شاه خوشین (دنباله گفتار پیش)

اورنگ، مراد

پیش از شاه خوشین با نام دو تن دیگر نیز آشنا میشویم که در نزد یارسان گرامی‏ هستند.یکی شاه فضل ولی که در پایان سدهء سوم میزیسته.دوم بابا سرهنگ فرزند ابراهیم دودانی که از روستای دودان در اورامان کردستان بوده و بسال 324 پیدا شده است.

چون این دو تن را شناختیم،اکنون می‏پردازیم به گفت‏وگو دربارهء خوشین که‏ در میانهء سدهء پنجم میزیسته و در میان یارسان نام و آوازهء بسزائی دارد.فشردهء داستان‏ این رهبر پرجنب‏وجوش با سخن کوتاه بدینگونه است:

میرزا آمانا که از سران لرستان بود،شش پسر و یک دختر داشت.دخترش بنام‏ ماما جلاله بود که جلاله هم میگویند.ماما جلاله یک روز بامداد که از خواب بیدار شد و برخاست،روی به آفتاب نمود.هنگامیکه دهن‏دره کرد،پرتوی از آفتاب به- دهنش تابید و از گلویش پائین رفت.مانند این بود که ریزه‏ئی از گرد به گلویش پریده‏ و پائین رفته است.انگشت به گلو برد و سرفه کرد که شاید آنرا بیرون بیاورد.ولی‏ چیزی نبود که بیرون‏آوردنی باشد.جلاله به اندیشه فرورفت و چگونه‏گی را به‏ مادرش گفت.مادرش پاپی نشد و نادیده گرفت.چندی بر این بگذشت.نشانهء آبستنی‏ در جلاله نمایان گشت.پدر و مادر و برادرانش به راز پی‏بردند.دربارهء او بدگمان شدند و پنداشتند که از راه ناروا باردار شده است.

میرزا آمانا پسرانش را فراخواند و به آنان دستور داد جلاله را ببرند و در جای‏ پنهانی او را بکشند.پسران جلاله را برداشتند و از آبادی بیرون شدند.در میان راه‏ یکی از آنان را مهر برادر و خواهری به جنبش درآمد.به برادرانش گفت شایسته نیست ما دست خودمان را به خون خواهرمان آلوده سازیم.بهتر این است او را در بیابان‏ بگذاریم تا درنده‏ئی بیاید بخورد.چهار تن این پیشنهاد را پذیرفتند ولی یکی از آنان‏ که خیلی کینه‏توز و سنگدل بود،این رأی را نپذیرفت.به آنان گفت من از فرمان پدر سرپیچی نکنم.شما برگردید.من خودم تنها او را میبرم و می‏کشم.برادران دیگر برگشتند.او بتنهائی جلاله را به جای دوردستی برد.دستها و پاها و چشمانش را بست.شمشیر را بلند کرد تا باو بزند و بکشد.ولی دستش در بالا خشک شد و پائین‏ نیامدی.در شگفت ماند.این بار شمشیر را به دست چپ گرفت و بلند کرد.باز هم دستش‏ در بالا خشک شد و پائین نیامد.در این هنگام ناگاه آوائی از بچه‏ئی که در شکم جلاله‏ بود بلند شد و چنین گفت:ماما جلاله پاکدامن است.فرزندی که در شکم دارد از پرتو خداست و بفرمان خدا آیندهء درخشانی را خواهد داشت.

در این هنگام کاکا ردا هم که از پاکدلان بود ناگاه سررسید و جلاله را دلداری‏ داده فرزندش را از آیندهء درخشانی که دربر خواهد داشت آگاه ساخت.برادر جلاله‏ را ترس و پشیمانی فراگرفت.به دست و پای خواهرش افتاد و پوزش‏خواهی کرد،هردو به خانه برگشتند.پسر میرزا آمانا چگونه‏گی را به پدرش گفت.میرزا آمانا دانست که‏ این راز از سوی خداست.

هنگام زائیدن جلاله فرارسید.میرزا آمانا دستور داد بزرگان گردآمدند تا چگونه‏گی زائیدن دخترش را ببینند.تشتی از تلا آورند و در جلو دختر گذاشتند. ناگاه پرتوی از دهن جلاله نمایان شد و بچه‏ئی به درون تشت افتاد.همه در شگفت ماندند و آنرا از سوی خدا دانستند و در برابرش سر فرود آوردند.

نام فرزند را که پسر بود،مبارک شاه گذاشتند ولی از راه بزرگداشت بنام شاه- خوشینش خواندند.در سرودهای دینی بنام خوشین نیز که کوتاه شده شاه خوشین‏ است.یاد شده.

بلی.خوشین خوش‏پیام ما کم‏کم بزرگ شد.اندیشه‏های نوینی در مغزش نمایان‏ گشت.خود را آئینهء خدانما خواند و پیروان زیادی پیدا کرد.

از نوشته‏های گوناگون چنین برمیآید که پیروانش دارای دسته‏های نه سد (900)بوده‏اند.زیرا دورهء او بنام دورهء نه سد نه سده یاد شده.

شاه خوشین با گروه زیادی از یارانش به همدان میرود و مهمان بابا طاهر میشود. فاطمه لره نیز که گویند بابا طاهر دلباخته‏اش بوده،به خانقاه بابا طاهر میرود و از مهمانش‏ پذیرائی میکند.

چنانکه میگویند و در کتاب برهان اسحق نیز آمده،شاه خوشین و یارانش‏ سرودهای دینی را با آهنگ دلنشین و با نواختن تنبور میخواندند.آقای نور علی آلهی‏ برای اینکه این کار را با دستورهای اسلام سازش دهد،در این کتاب آیه‏ها و حدیث‏های‏ زیاد آورده و از روی آنها داوری کرده است که خواندن سرودهای دینی با آهنگ‏ خوب و با نواختن تنبور،برابر دستورهای دین اسلام روا میباشد.

ولی ناگفته نماند که این شیوه و روش با آن آیه‏ها و حدیث‏ها هیچگونه بسته‏گی‏ ندارد و نمی‏توان آنها را باهم سنجید،

سرانجام کار خوشین به اینجا میرسد که با چند تن از یارانش در رود گاماسب‏ نزدیکی هرسین سرگرم شنا میشود و در آب فرو میرود و ناپدید می‏گردد،

داستان شاه خوشین بلندآوازه دارای یک رشته رازها و ریزه‏کاریهائی است که‏ نوشتن آنها سخن را به درازا می‏کشاند و خوانندگان را خسته میکند.شاید در هنگام‏ دیگر نیز بتوانیم از آنها گفت‏وگو کنیم.چنانکه نوشته‏اند،بسال 406 هجری چشم‏ به جهان گشود و در شست و یک سالگی زندگی را بدرود گفته است.

پس از شاه خوشین به نام بابا نااوس برخورد می‏کنیم که نام نخستینش ابراهیم‏ و از کردهای جاف بوده و در سال 447 هجری پیدا شده است.